

اسماعیل نوری علا

چرا سخنان خامنه ای در عید غدیر تفرقه انگیز است؟

رهبر حکومت اسلامی نه تنها تقصیر شعله ور شدن دعوای شیعه و سنی را، که شیعیان خود باعث و بانی آن شده اند، به گردن «قدرت های استکباری و در رأس آن آمریکا» می اندازد بلکه توجه نمی کند که این سخنان را در چه روزی ادا می کند - روزی که اساس آن بر نفی همه باورهای مذهبی سنیان و اصرار بر بازآفرینی بافته های ضد تاریخی شیعیان قرار دارد.

در پی اعدام صدام حسین بغداد خونین تر شده است و بنظر می رسد که مسلمانان سنی با دیدن صحنه های این اعدام، که پنهانی فیلمبرداری شده و همراه با صداست، دریافته اند که شیعیان عراقی، همان ها که رهبران جمهوری اسلامی برایشان دل می سوزانند و تقویتشان می کنند، با در دست گرفتن دولت و قوه قضائیه، صدام حسین را نه بعنوان یک آدمکش سیاسی، بلکه بعنوان مظہری از ضدیت تاریخی با شیعیان محاکمه کرده، در پای چوبه دارش فریاد «اشهد ان علی ولی الله» و «عجل فرجه الشریف» - شعارهایی که شیعه بودن آنها را مسجل می ساخت - کنشیده و کاری کرده اند تا حالی دنیا شود که آنان یک سنی را به دار آویخته اند. هر کس که آن فیلم هولناک را دیده باشد می تواند گواهی دهد که مراسم اعدام صدام نه یک مراسم تنبیه مدنی و حتی سیاسی، که یک مراسم مذهبی شیعی بود و افشای آن هم نتیجه ای نمی توانسته داشته باشد جز برافروختن شعله های آتش خشم کسانی که با شکست صدام حکومت و شغل و درآمد و رفاه و قدرت قاهره خویش را از دست داده اند و نیز سنیان جهان گسترده اسلام، بطور کلی.

یعنی، نتایج تأثیر این ماجرا تنها در عراق نیست که قابل مشاهده شده بلکه بنظر می رسد که شیعیان عراق کاری کرده اند که مردمان عالم اسلام - که عموماً سنی مذهب اند - از مرگ صدام اندیشناک شوند و در سراسر این عالم گسترده اسلامی حسی از نفرت از شیعه بوجود آید که دود آن مستقیماً می تواند به چشم شیعیان عراق و رهبران حکومت اسلامی (اگر نخواهیم بگوئیم عموم ایرانیان) خواهد رفت.

طبعاً این خطر را آیت الله خامنه ای، رهبر حکومت اسلامی، هم درک نموده و مثل همیشه فکر کرده است که می تواند با افکندن تقصیر به گردن «استکبار»، زشتی عمل شیعیانی را که خود با پول نفت پروریده پنهان سازد. بر این مینا، هفته پیش، در جشن فرارسیدن عید غدیر خم، طی سخنانی که در قم ایراد شد، او از شیعیان و سنیان جهان خواست تا «اختلافات» بین خود را کنار گذاشته و علیه «دشمنان اسلام» متحد شوند.

اما این سخنرانی آنقدر ساختگی و سرهم بندی شده و، در عین حال، نابهنگام بود که کمی دقت در متن آن (که به همین زودی از اکثر سایت های خبرگزاری های حکومت اسلامی پاک شده است) می تواند ماهیت تفرقه افکن دید رهبران این حکومت را روشن کند. مقاله حاضر می کوشد تا در یک بررسی سریع تاریخی به روشن کردن این ماهیت پرداخته و معنای آن را روشن سازد، چرا که گمان می کنم، برای خوانندگانی که با معنای کلمات بکار رفته در متون مذهبی و سخنان خامنه ای آشنا نیستند، عمق تلاش بیهوده او قابل پیمایش نیست.

در واقع، اگر بخواهیم کل اختلاف شیعیان و سنیان در تاریخ اسلام را به یک بهانه اصلی تقلیل دهیم، این بهانه چیزی نیست جز «عید غدیر خم» در مسئلهء جانشینی پیامبر اسلام. سنیان معتقدند که علی ابن ابیطالب، پسر عمو و داماد پیامبر، چهارمین جانشین رسول الله است و شیعیان می گویند که علی را خود رسول الله در محلی به نام «غدیر خم» به جانشینی

خود «منصوب» کرده و، در نتیجه، کسانی که پس از مرگ پیامبر جانشین او شده اند حق علی را غصب کرده اند.

اما واقعیت تاریخی چیست؟ بکوشیم تا این واقعیت را از ورای افسانه پردازی‌ها و در روشنائی خبرهائی که طرفین دعوا بر سر آن توافق دارند تماشا کنیم تا تکلیف مسئله امروزی گریبانگیری خونین مسلمین هم روشن شود.

روزی که پیامبر اسلام دیده از جهان فرو بست، بزرگان حکومت کوچک و محقر مدینه، با «توافق» بر سر اینکه محمد بن عبدالله جانشینی برای خود تعیین نکرده و از امتش خواسته است تا - در زبان قرآن - از «اوالامر منکم» (یعنی صاحبان «امر» - از امارت و امریت و امیری و فرماندهی - در بین خود) اطاعت کنند، بر آن شدند که با رایزنی و سنجیدن مصالح خویش، یکی از «بین خود» را به امریت و خلافت (به معنی «جانشینی») انتخاب و با او «بیعت» نمایند (یعنی با او وارد «بیع» یا قرارداد شوند). در پی این تصمیم، آنان ابوبکر، ریش سفید قوم، پدر عایشه این محبوب ترین همسر محمد، از نخستین گروندگان به پیامبر در مکه، و «بار غار» او به هنگام فرار از مکه و پناه بردن به یهودیان یثرب (مدینه النبی بعدی) را برگزیدند و با او بیعت کردند. در عین حال، برای رساندن ارتباط معنوی مسند خلافت با دستور «اطاعت از صاحبان امر»، بعداً خلیفه صاحب لقب «امیر المؤمنین» شد، به معنی کسی که «صاحب امر مؤمنان» است.

این یک توافق عمومی بود و کسی هم بفکرش نرسید که مطرح کند که فقط همین چند ماه پیش، در بازگشت از مکه (اولین و آخرین حج محمد پس از حدوث اسلام)، در یکی از منزلگاه های میان راه به نام «غدیر (یا آبگیر) خم»، محمد به یارانش سفارش کرده بود که هرکس او را «مولا»ی خود می داند علی را هم به همان چشم نگاه کند و، در نتیجه، نیازی به انتخاب رهبر نیست و انتصاب رهبر از جانب پیامبر انجام گرفته است.

شیعیان می گویند این «انتصاب الهی» عین واقعیت است و توضیح هم نمی دهند که براستی در آن روز دلیل سکوت دیگران و اشاره نکردن به آن واقعه چه بوده است؟ آیا مسلمانان مدینه - و بخصوص افراد خوش حافظه ای از آنان که قرآن نانوشتند را تا چندین دهه پس از مرگ پیامبر از حفظ داشته و دقایق زندگی محمد را بیاد می آوردند - در این مورد خاص دچار «فراموشی موقت» شده بودند؟ آیا همه اهل مدینه علیه علی «توطئه» کرده بودند؟ و اگر چنین بود، چرا؟ یا نه آن است که کسی از حاضران در جریان «غدیر خم» - که از مسلمات تاریخ اسلام است - معنای «مولا» را با معنای «اوالامر» یکی نگرفته بود و ماجرا را به معنای تعیین جانشین نفهمیده و در پی مرگ پیامبر هم به استناد جریان «غدیر خم» به سراغ علی نرفته بود؟ منطق علمی تاریخ نگری چنین حکم می کند که باید همین شق آخر درست تر باشد.

یعنی، اعراب حاضر در غدیر خم فکر نکرده بودند که رسول الله در آنجا پسر عمویش را به جانشینی منصوب کرده است و تحمیل معنای «انتصاب» بر این ماجرا از جعلیات شیعیان بعدی است. شاید توضیحی در این مورد لازم باشد. واژه «مولا»، یا در دیکتهء عربی اس «مولی»، و در صورت جمعش «موالی» در عربی دارای سه معناست که دوتای اول آنها متضاد یکدیگر هم هستند. مولا هم به معنی «سرور و آقا» آمده است و هم به معنی «بنده و عبد». مثلاً اعراب فاتح ایران، خود را مولای ایرانیان می دانستند و، در عین حال، ایرانیان را «موالی»، به معنی بندگان و عبدهای خود، می خواندند. معنای سوم مولا هم «بار و یاور، دوست داشته شده، و دوستدار» است. حال، از آنجا که پیامبر نمی توانسته در غدیر خم به پیروان خود گفته باشد که «هرکس مرا بنده خود می داند علی را هم چنین بداند»، لازم است که برای درک فهم پیروان او از سخنش، به دو معنای دیگر واژه «مولا» رجوع کرد. یعنی یا آنها چنین فهمیده اند که منظور پیامبر آن است که «هرکس مرا آقای خود می داند علی را هم چنین بداند» و یا فکر کرده اند که پیامبر می گوید «هرکس مرا یاور خود می داند علی را هم چنین بنگرد» و یا «هرکس مرا دوست دارد علی را هم دوست داشته باشد».

دلیل این استنتاج هم یک پرسش اساسی است: اگر در زمان حدوث داستان غدیر خم واژه «مولا» معنای «حاکم» و «حکومت کننده» را هم الغاء می کرد چرا این واژه در قرآن و نیز در

عبارات دیگر منسوب به پیامبر به این معنا نیامده است؟ مثلاً قرآن، در سوره «انفال»، آیات 39 و 40، از «مؤمنان» می‌خواهد که علیه «کافران» جهاد کنند و در عین حال به آنان اطمینان می‌دهد که در این کار خدا بهترین مولا (یار و یاور) آنها است (ان الله مولیکم نعم مولی). یا در سوره حج، آیه 13، لفظ «مولی» (دیکته عربی «مولا») در کنار و هم‌ردیف واژه «عشیر»، به معنی «یار و دمساز» قرار گرفته است (لبئس المولی و لبئس العشیر). در آیه آخر همین سوره نیز واژه «مولی» هم‌ردیف واژه «نصیر» آمده است به معنای «یاری کننده» (هو مولیکم فنعلم المولی و نعم النصیر). و این در حالی است که هرکجا سخن از حکومت و «آمریت» است از واژه «امر» استفاده شده است، آن هم در صورت های مختلف این واژه که همگی بر محور امر کردن و فرمان دادن و حکمرانی می‌گردند. در واقع شاید کمتر لفظ عامی به اندازه این واژه در قرآن مکرر شده باشد.

در عین حال، برخی از مفسران اعتقاد دارند که پیامبر که مرگ خود را نزدیک می‌دیده، از عاقبت داماد خود پس از رفتنش سخت نگران بوده و هنگام استراحت در آبگیر خم از پیروانش خواسته که علی را هم مثل خود او دوست بدارند. علت این نگرانی هم آن بود که کمتر خانواده عربی پیدا می‌شد که - قبل از پذیرفتن اسلام - عضو یا اعضای را در زیر شمشیر علی بن ابیطالب از دست نداده باشد و در نتیجه، هرچه بر تعداد نومسلمان عربی که بوی نان شنیده و گروه گروه به اسلام می‌پیوستند افزوده می‌شد تعداد زخم خوردهگان از علی هم بیشتر می‌شد و احتمال آن می‌رفت که پس از مرگ پیامبر جان او ایمن نباشد.

بهر حال، از آنجا که ما در سر مؤمنان همراه پیامبر نیستیم تا اداراک آنان را از سخن رهبر خود به درستی درک کنیم، چاره ای نداریم جز آنکه توجه خود را به آنچه واقعاً اتفاق افتاده معطوف کرده و بکوشیم از کردارهای آنان به مقاصد و ادراکاتشان پی ببریم.

واقعیات تاریخی به ما می‌گویند که در روز وفات رسول الله کسی در تعیین جانشین برای پیامبر یادی از واقعه غدیر خم نکرد و نزدیک ترین یاران پیامبر، مثل ابوبکر موسوم به صدیق، و پدر زن دیگر او عمر بن الخطاب، و نیز شوهر دو دختر او، یعنی عثمان بن عفان (که به خاندان خود - بنی امیه - پشت کرده، به پیامبر پیوسته بود و، بمناسبت ازدواج با دو دختر او از جانب پیامبر لقب «ذوانورین» به معنی صاحب دو نور را گرفته بود) از مهره های اصلی در میان انصار و مهاجرانی بودند که به خلافت ابوبکر رأی دادند.

نیز می‌دانیم که شیعیان معتقدند که علی ابن ابیطالب از پذیرش این گزینش اکراه داشته است (هر چند که نشانی از این اکراه در منابع غیر شیعی نیست) اما مسلم است که او نیز، چند ساعتی بعد از این گزینش، اکراه احتمالی خود را به کناری نهاده و با ابوبکر بیعت کرده و ایجاد منصب خلافت را برسمیت شناخته است. او پس از مرگ ابوبکر هم ادعائی نکرده و خلافت عمر بن الخطاب را پذیرفته و سالیان سال او را در کار سامان دادن به حکومت اسلامی از یکسو، و اداره فتوحات اسلامی (بخصوص فتح ایران و تقسیم غنائم و بردگان و کنیزان ایرانی) یاری داد. با ترور عمر به دست ایرانیان نیز، علی خلافت عثمان بن عفان را پذیرفته و بخصوص در جمع آوری، تدوین و ویراستاری قرآن هم او را یاری داد. در این پذیرش ها همه فرزندان او، از جمله حسن، حسین و ابوالفضل، نیز با پدر خویش هم‌رأی و همراه بوده اند.

براستی اگر منصب خلافت و ریاست سه خلیفه اول مورد موافقت علی ابن ابیطالب نبود چرا وقتی که خود به قدرت رسید و بعنوان خلیفه چهارم اسلام بر تخت حکومت نشست اعلام نکرد که منصب خلافت جعلی است و جانشین پیامبر مقام «امامت» (پیشوائی) بر مؤمنان را دارد و او نخستین امام بر حق مسلمانان است؟ چرا، اگر او به حقانیت چنین ادعائی ایمان داشت، هنگامی که جنگ میان او و معاویه (از خاندان اموی) به حکمیت (داوری) رسید و داوران رأی دادند که معاویه خلیفه باشد، او به این رأی تن در داد و کنار کشید؟ مصلحت اسلام چنین اقتضاء می‌کرد؟ پس چرا پسرش، حسین، بعدها این «مصلحت» را نادیده گرفت؟ چرا، پس از مرگ علی، پسر بزرگش حسن ابن علی نیز بر خلافت معاویه صحنه گذاشت و تنها - طی قراردادی مالی - از فتوحات انجام شده در ایران سهم بیشتری خواست؟ چرا پسر دیگر او، حسین بن علی، به

هنگام قیام علیه یزید بن معاویه، سخنی دربارهٔ غضب منصب جانشینی پیامبر بوسیلهٔ خلفای سه گانه اول نگفت؟ و چرا، در واقع، مهمترین اعتراضش آن بود که معاویه خلافت را به سلطنت موروثی تبدیل کرده است، حال آنکه تا آن زمان وراثت در اندیشهٔ سیاسی اسلام جایی نداشت؟

تاریخ و وقایع عینی تاریخی نشان می دهند که، در سراسر جریانی که با مرگ پیامبر و خلافت ابوبکر در سال 11 هجری آغاز شد و در ماجرای خونین کربلا در سال 61 هجری به اوج خود رسید، دعواهای بین مسلمین ریشه های سیاسی و خانوادگی (در خاندان عبد مناف قریشی و خانواده های دو پسرش هاشم و امیه) داشته است. محمد بن عبدالله (از خاندان «بنی هاشم») علیه نظام بت پرست مکه قیام کرده و، در نتیجه، با شاخهٔ دیگری از خاندان خود (یعنی بنی امیه) که پرده داری مکه با آنان بود سرشاخ شده و سیزده سال در مکه زهر سرکوب آنان را چشیده و ده سال، از پایگاه خود در یثرب، با آنان جنگیده بود و تنها در آخرین سال حیات خود موفق شده بود آنها را نیز به مسلمان شدن مجاب کند.

اما اسلام آوردن بنی امیه - این دشمنان خونی پیامبر - بکلی ترکیب قدرت و تاریخ آیندهٔ اسلام را در هم ریخت. تا آن زمان اسلام به «بنی هاشم» و متحدان متفرق آن همچون ابوبکر و عمر و عثمان تعلق داشت و علیه «بنی امیه» می جنگید اما در جریان این «حجج الوداع» یکباره دشمنان دیرینهٔ مکی هم همگی «عابد و زاهد و مسلمانا» شده و به داخل جامعهٔ مومنان راه یافتند.

با توجه به این نکته، اگر به جریان تعیین دو جانشین نخست پیامبر دقت کنیم می بینیم که در این گزینش تلاش شده بود تا خلیفه نه از «بنی هاشم» باشد و نه از «بنی امیه». این عاقلانه ترین راه حل برای جلوگیری از «تفرقه» (که قرآن و رسول اجتناب از آن را واجب دانسته بودند) بنظر می رسد. در عین حال، اسلامیان ضعف دو امپراطوری خسته از جنگی پانصد ششصد ساله (یعنی روم و ایران) را در شمال قلمرو خود می دیدند و خبر آشوب های داخلی حاکم بر آنها را می شنیدند و وعده های قدسی دستیابی به بهشت های زمینی را بیاد می آوردند و، در آماده شدن برای هجوم به سوی شمال، تن به وحدت می دادند و اختلافات دیرینهٔ خود را کنار می نهادند.

این وحدت، بصورتی شگفت، سه دهه دوام آورد و تنها وقتی در آن اختلالی پیش آمد که، در زمان خلافت عثمان، دورهٔ فتوحات به پایان رسید، تقسیم غنائم بکلی طبقاتی شد و خلیفهٔ سوم اکثر مقامات را به خاندان خود (که از «بنی امیه» بودند) بخشید و، از جمله، معاویه پسر ابوسفیان را حکمران بیت المقدس (قبلهٔ اول مسلمین) کرد و حکومت «شامات» (از سوریه تا لبنان و فلسطین) را به او بخشید. در آخرین سال های حکومت عثمان کاملاً معلوم بود که «بنی هاشم» بازی را باخته اند و «بنی امیه» همهٔ مصادر قدرت را قبضه کرده اند، آنچنان که عاقبت هم خلافت را از علی به زور گرفتند، با حسن معامله نمودند و حسین و خاندانش (یعنی نوادگان پیامبر «هاشمی») را هم در کربلا قتل عام کردند.

برای مسلمانانی که تا خلافت معاویه با جریان جا افتادهٔ «جانشین گزینی» راه آمده بودند، چهار خلیفهٔ اول مردانی یار و همپیوند با پیامبر بوده و، بعنوان اولین پیوستگان به پیام قدسی او، دارای ویژگی هائی استثنائی محسوب می شدند و بهمین دلیل هم آنان را «خلفای راشدین» می خواندند. این نوع گزینش خلیفه به سنتی اسلامی تبدیل شده بود و پذیرندگان آن «اهل سنت» یا «سنی» خوانده می شدند. اما معاویه این روش را به جانشینی از طریق توارث خونی تبدیل کرد. و به همین دلیل هم هست که از معاویه به بعد توجیه دینی اکثر مسلمانان در پذیرش خلافت امویان فقط بر پایهٔ اجرای دستور اطاعت از «او الامر منکم» (صاحبان امر) از میان خود) مربوط می شد و دیگر این موضوع که خلیفهٔ وقت از چه راهی «صاحب امر» شده است مطرح نبود. اکنون هم اگر شما به تمام کشورهای مسلمان (جز ایران و عراق جنوبی) بروید می بینید که نام های ابوبکر و عمر و عثمان و علی، بعنوان نام هائی قدسی، در کنار نام های الله و محمد، بر در و دیوار مساجد و مزارات اسلامی نوشته شده است.

در واقع، داستان پیدایش تشیع، آنگونه که امروز آن را می شناسیم، به سال ها پس از واقعه کربلا و انتقام گیری مختار ثقفی بر می گردد و به نهادینه شدن دشمنی دیرینه بنی امیه و بنی هاشم بصورت متفرق شدن مؤمنان و پیدایش «فرقه ها» (و نه هنوز مذاهب) مختلف می انجامد.

در طی این مسیر، هاشمیان، این شکست خوردگان بازی قدرت، برای توجیه حقانیت مواضع ضد اموی خویش، ناگزیر بودند نیم قرن گذشته تاریخ اسلامشان را بازنگری کرده و آن را با تفسیر خاص خویش بازنویسی نمایند. از آن چهار خلیفه اول فقط علی «هاشمی» بود. پس آن سه خلیفه دیگر (دو تا غیر هاشمی و یکی اموی) باید که غاصب حق نماینده بنی هاشم (یعنی علی ابن ابیطالب) تلقی شوند. در عین حال، مسند خلافت مسندی جعلی شد که در برابر آن جانشین پیامبر را باید «امام» می خواندند. اینان نیز این نام را از قرآن گرفته بودند، چرا که قرآن رهبران اقوام را به این نام خوانده بود. مثلاً، در آیه 124 سوره بقره، خداوند ابراهیم را بر مردمانش امام می کند (انی جاعلک للناس اماما) و یا در آیه 74 از سوره فرقان خبر می دهد که مؤمنان از خدا طلب می کنند که آنها را امامان اهل تقوا کند (اجعلنا للمتقین اماما).

بدینسان، تشیع با اعلام غاصب بودن سه خلیفه اول مسلمین و طرد مسند خلافت (که علی بن ابیطالب خود یکی از نشستگان بر آن بود) و نیز اختراع مسند «امامت» و اعلام اینکه علی امام اول بوده است، حساب خود را از اهل سنت جدا کرد. آنگاه است که سیر طولانی شاخ و برگ پیدا کردن مشخصات امامان و نسبت دادن قدرت های اعجاز آمیز به ایشان شروع شده و از ایشان استوره هایی ساخته می شود که محل ظهور و تجلی صفات خداوند و قداست و کرامت اویند و خود تکه پاره هایی از وجود خدا محسوب می شوند. در این دیدگاه استوره ای، اگر «امام» مظهر (محل ظهور) خدا باشد خود بخود «خلیفه ها» (بخصوص سه خلیفه اول) مظهر شیطان خواهند بود و تبری (دوری) جستن و لعن کردن آنان از واجبات مذهبی می شود.

چهارده قرن است که شیعیان سه خلیفه اول سنیان را لعنت کرده، تندیس های عمر را سوزانده و نام دختر ابوبکر و همسر محبوب پیامبرشان را به ناشایستگی و هرزگی برده اند؛ آنان سنیان را خارج از دین و مستحق قتال دانسته اند و - خود بخود - عکس العملی مشابه را در سنیان آفریده اند. اینان نیز از تعقیب و ایداء شیعیان باز نمانده و آنها را غالی و قرمطی و کافر و مرتد و مستحق قتال دانسته اند. جالب اینکه هر دو طرف کشتگان خود را «شهید» (مقتولی که نمرده اما نزد خدا روزی خوار است، آیه 169 سوره آل عمران) می خوانند.

براستی که وقتی دعوای سیاسی رنگ استوره بخود بگیرد و در جهل عوام غوطه ور شود جز دریای خونی که هر لحظه طغیان می کند چه نتیجه ای را می توان از آن انتظار داشت؟

حال، کمتر از دو هفته ای پس از اعدام صدام به دست شیعیان، آقای خامنه ای که بو کشیده و هوا را پس دیده است، در قم بر سر منبر نشسته، با دادن آدرس عوضی، طرفین این دعوای تاریخی و خون تازه یافته را زبان به نصیحت گشوده است. خبرگزاری فارس می نویسد: «حضرت آیت الله خامنه ای با اشاره به شکست سیاست های آمریکا در عراق، افغانستان، لبنان و فلسطین و اذعان سیاستمداران آمریکایی به این شکست افزودند: با توجه به این ناکامی ها، قدرت های استکباری و در رأس آن آمریکا، برای مقابله با موج روزافزون بیداری اسلامی که منشأ آن برافراشته شدن پرچم جمهوری اسلامی در ایران است، به ایجاد اختلاف میان شیعه و سنی روی آورده اند. بنابراین، دنیای اسلام، به ویژه روشنفکران و علمای مسلمان، باید به آگاه سازی قشرهای مختلف همت، و بر لزوم اتحاد و برادری مسلمانان تأکید جدی کنند».

اما مضحکه اینجاست که نه تنها رهبر حکومت اسلامی تقصیر شعله ور شدن دعوای شیعه و سنی را - که شیعیان خود باعث و بانی آن شده اند - به گردن «قدرت های استکباری و در رأس آن آمریکا» می اندازد بلکه توجه نمی کند که این سخنان را در چه روزی ادا می کند - روزی که اساس آن بر نفی همه باورهای مذهبی سنیان و اصرار بر بازآفرینی بافته های ضد تاریخی شیعیان قرار دارد. ببینید خود او چگونه در همان سخنرانی با زبان ضد سنی سخن می گوید: «حضرت آیت الله خامنه ای، اقدام پیامبر بزرگوار اسلام را، در "منصوب" کردن شخصیتی

منحصر به فرد و ممتاز در همه ابعاد، در روز غدیر خم، نصبی الهی و اتمام و اکمال دین اسلام با نشان دادن نقشه راه پس از پیامبر اسلام خواندند و افزودند: ... «انتصاب» چنین شخصیتی در روز «عید غدیر» نشان دهنده نماد زعامت و رهبری امت اسلامی در طول زمان است».

گویا کسی نیست به این آقا بگوید که از کلمه به کلمه این سخنان بوی نفاق و تفرقه افکنی تاریخی می آید و کدام اهل سنتی است که نداند باور به «منصوب شدن علی از جانب پیامبر در غدیر خم» مساوی است با نفی و طرد هر آنچه اهل سنت به آن باور دارند. حتی نحوه بیان او انعکاس دهنده باورهای ضد سنی اوست، مثلاً آنجا که می گوید: «انتصاب چنین شخصیتی در روز عید غدیر نشان دهنده نماد زعامت و رهبری امت اسلامی در طول زمان است». جدا از اینکه حادثه غدیر خم حتی در همان زمان حدوثش «عید» خوانده می شود (نکته ای که دیدم در تلویزیون حکومت اسلامی مکرراً بر آن تأکید شده و تذکر داده می شد که خود پیامبر این روز را «عید غدیر» خوانده و آن را بالاترین «عید مسلمانان» دانسته)، گفتن اینکه «عید غدیر نشان دهنده نماد زعامت و رهبری امت اسلامی در طول زمان است» چه معنائی دارد جز اعلام ابطال زعامت ها و رهبری های روحانیون اهل سنت و معرفی کردن مسند «ولایت فقیه شیعی» بعنوان استدام زعامت و رهبری پیامبر برای کل مسلمین؟

آنوقت، با این همه دلایل روشن، «آقا» اضافه می کند که سوء استفاده از «عید غدیر خم» برای ایجاد تفرقه در بین شیعیان و سنیان هم کار «قدرت های استکباری و در رأس آن آمریکا» است و می افزاید: «دشمن می خواهد مسئله غدیر را به زمینه ای برای برادر کشی و جنگ و خونریزی میان مسلمانان تبدیل کند و به کمتر از این هم راضی نمی شود. بنابراین شیعیان نباید کوچک ترین اظهار نظر یا حرکتی انجام دهند که به این توطئه کمک کند؛ ضمن آنکه برادران اهل سنت نیز باید هوشیار و مراقب سوء استفاده دشمنان از تعصبات و احساسات مذهبی باشند».

صرف نظر از اینکه تا همان لحظه که ایشان سخن می گفت هنوز خبری از زمینه قرار دادن «مسئله غدیر» برای ایجاد تفرقه در بین مسلمین نبود و این خود جمهوری اسلامی بود که با برگزاری جشن های غلوا میز و پافشاری بر انتصابی بودن جانشینی پیامبر، بر این زخم کهنه نمک می پاشید، این «آقا» تا این حد هم متوجه نبود که، در همین چند کلام خود، از یکسو شیعیان را از انجام «کوچک ترین» اظهار نظر و حرکتی بر حذر می دارد و، از سوی دیگر، از «برادران اهل سنت» می خواهد تا نگذارند که دشمن از «تعصبات و احساسات مذهبی» آنها سوء استفاده کند؛ و بدینسان تنها سنیان را به داشتن تعصب متهم می کند.

باری، شیعیان عراق (همان ها که پای جنازه صدام فریادهای «مقتدا، مقتدا» می کشیدند) و حکومتداران شیعی ایران (همین ها که بی محابا خلفای سه گانه را رد کرده و از انتصاب برحق علی در غدیر خم سخن می گویند) نشان داده اند که خودشان بیش از هر کس دیگری اسباب تفرقه افکنی و برادر کشی در بین مسلمین هستند.

بر این اساس، شک نیست که اگر بخواهیم این آتش ناخواسته (یا شاید هم خواسته) را فرو بنشانیم، این رهبران شیعیان هستند که باید به عذرخواهی از سنیان بر خیزند، از لعن خلفای راشدین دست بکشند و اعلام بدارند که آنان بهترین یاران پیامبر و مورد احترام همه مسلمانان هستند، با پافشاری بر ارزش های اغراق آمیز حادثه غدیر خم، از آن «مسئله» نسازند، امامت را منصبی الهی ندانند و، بالاتر از همه، خیال خام «زعامت و رهبری امت اسلامی» را بدست فراموشی بسپارند.

آدرس آرشیو آثار اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>